استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

خلیل الله معروفی ۲۳ آگست، ۲۰۲۳

یک سال پس از رفتنِ "نسرین"

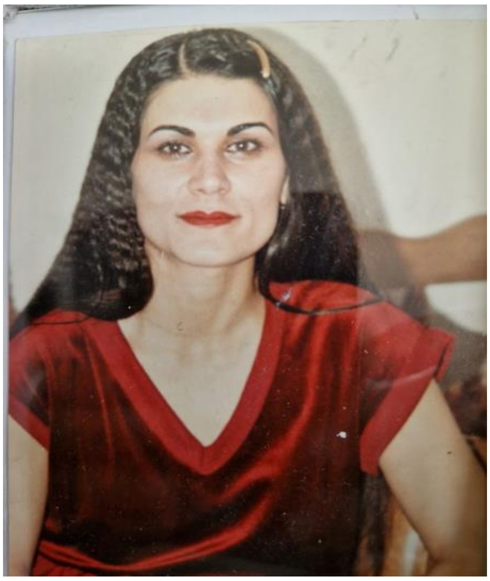

به تأریخ ۲۳ آگست پارسال، پاسی گذشته از نیم شب، آخرین نفسهای خود را کشید و جان را به جانافرین تسلیم کرد؛ و امروز سالروز رفتن و خاموشیِّ اوست. لحظاتی پس از آرامش این قطعه بر زبانم جاری گشت:

زمانه باز سرِ ظلم و ناروا بگرفت — سپهر بار دگر شیوهٔ جفا بگرفت
خوشا دمی، که طرب بود و عیش و جوشِ شباب — فلک نگر، که یکایک ز دست ما بگرفت
خوشا، که همدم و همراز در کنارم بود — بدا، که بختِ بَدَش، با چَل و دغا بگرفت

جرمنها وجیزه ای دارند، که مرگ و زندگانی را اینطور ترسیم میکند:

Der Tod ist ein Teil des Lebens

"مرگ جزئی از زندگانی ست!!!

این وجیزهٔ حکیمانه، کهً حکم ضرب المثل را دارد، "مرگ" را با "زندگانی" پیوند طبیعی میزند و این ارتباط را از بدیهیات میشمارد؛ و سخنان قدیم و جدیدِ شرق و غرب هم غیر ازین را نمایش نمیدهند.

ساحر سحر سخن، "استاد خلیل الله خلیلی"، خزانیه ای دارد بیحد زیبا، که در یک بندش فرماید:

salamwatanam@gmail.com

زندگـــــــــانی نبود غیرِ دو دَم
یک دَمش سُور و یک دَمش ماتم

"استاد خلیلی"، که از مشتقات روزگار و در واقع از "بزرگترین آموزگار"، بسیار آموخته بود، زندگانی را متشکل از دو لحظه میداند؛ یکی "لحظهٔ شادی" و دیگر "لحظهٔ غم"؛ و من:

و من درویش زندگانی را در دو "کلمه" خلاصه میکنم:

"آمدن و رفتن"

"آمدن" و "رفتن" متمِّم و مکمِّلِ همدگرند، چون یکی بدون دیگری وجود داشته نمیتواند. آن، که آمد باید برود، و "آمدنِ بدونِ رفتن" اصلاً معنی ندارد.

از رفتن "نسرین" اینک یک سال تخت میگذرد، مگر دلم نمیخواهد و یارای آن را ندارد تا برای رفیق زندگانیم کلمات "وفات و رحلت و درگذشت" را بر زبان آرم، ازین سبب هنوز، که هنوز است، "رفتن نسرین" میگویم و از "خاموشیِّ نسرین" حکایت میکنم.

وقتی به سرزمین جرمنی پای نهاده و ثبات قدم یافتیم، "نسرین" بیست و دو ساله بود و من ده سال بزرگتر از وی. اینک، که یک عمر را باهم در غربت و هجرت و دور از وطن به سر رسانده ایم ـ و گرم و سرد و شیرین و تلخ زمانه را بسیار چشیده ـ طومار عمر را بدون "نسرین" به پایان میرسانم. کاش سرنوشت معکوس میبود و امروز "نسرین" در جای من قرار میداشت و در سوگ من نوحه سر میداد. سرنوشت را مگر در جائی دیگر رقم میزنند؛ دور از فکر و خیال و دور از ارادهٔ تو و من!!!

گویند، که شناخت هیچگاه تکمیل نمیشود، مگر اگر از تجربهٔ طولانی و دور و دراز پنجاه و سه سالهٔ زندگانی مشترک ما حرکت کنم، "نسرین" را اینطور میتوانم معرَّفی نمایم:

ـ "نسرین" انسان پرتحرک بود و همیشه پر از مشغله. "حافظ شیرازی" باری فرموده بود:

آخرین منزل ما، وادیِّ خاموشانست
حالیا؛ غلغـــله در گنبذ افلاک انداز

"نسرین" واقعاً هم زندگانی خود را پر از غلغله نگه داشته بود و سر پُرشورش اجازه نمیداد، که آرام بگیرد.

ـ "نسرین" انسان دراک، تیزهوش و پرکار بود؛ و لحظهٔ بدون فعالیت را اصلاً نمیشناخت.

ـ "نسرین" ظرفیتهائی داشت، که به مراتب بالاتر از طاقتها میجهید.

ـ "نسرین" از زمانی، که دست چپ و راست خود را شناخت، در راه احقاق "حقوق زنان" مبارزه کرد.

ـ "نسرین" وطن و مردم خود را در حدِّ پرستش دوست داشت و سالانه مبالغ هنگفتی را به بینوایان وطن میفرستاد.

ـ "نسرین" انسان متعهد و آینده نگر بود، که یکجای با شوهرش دو فرزند را پرورش دادند و هردو را تا بالاترین مرتبهٔ تحصیلات عالی رهنمائی و تمویل کردند؛ چنان، که هردو در رشته های خود هم دکتورا و لقب عالی PhD دارند و هم لقب M. Sc، که در دنیای علوم عالیترین القاب اکادمیک به شمار میروند.

ـ "نسرین" زود تصمیم میگرفت و در تصمیم خود قاطع بود.

ـ "نسرین" کارها را فی الفور و بدون معطلی انجام میداد و از همین خاطر بود، که تحصیلات عالی خود را در "پوهنتون تخنیکی برلین" – TU-Berlin – در رشتهٔ "مهندسی" در مدت بسیار کوتاهِ "حدِّ اقل" به پایان رسانید و لقب علمیِّ "دیپلوم انجنیر آرکتکت" را از آن خود ساخت.

ـ "نسرین" در حیات کاریِّ خود هم بالاترین موفّقیت را رقم زد؛ و وقتی پای به تقاعد گذاشت، ادارهٔ شعبهٔ مهمی از "مؤسّسهٔ آبرسانی برلین" BWB را به عهده داشت، که یازده نفرِ مجرّب المانی زیر دستش کار میکردند.

ـ"نسرین" قدرت فوق العادهٔ نطاقی و ظرفیت بسیار بالای سازماندهی داشت؛ و ادارهٔ دهها محفل بزرگ و پرشکوهِ "سیاسی ـ فرهنگی" در شهر باعظمت "برلین"، شاهد مدعای منست. صدها و بلکه هزاران افسوس، که در چنین محافل هیچ کسی نه از فامیل "معروفی" و نه از فامیل "نصرتی" اشتراک نورزید. از همین خاطر بود، که ازین ظرفیت و استعداد خارق العادهٔ "نسرین"، نه "فامیل معروفی" اطلاع داشت و نه "فامیل نصرتی"!!!

ـ "اتکاء به خود" یکی از ظرفیتهای فوق العادهٔ "نسرین" بود، چنان، که در مراسم تدفین یکی از دوستان و همکاران پرتلاش پورتال فخیم "افغانستان آزاد ـ آزاد افغانستان"، مرحوم "محمد شریف بهاند" در قبرستان بزرگ و مشهور "تمپلهوف Tempelhof"، رشتهٔ سخن را به دست گرفته، در مورد شخصیّت و کارنامهٔ متوفا سخنان نافذ بر زبان راند؛ و این در حالی ست، که در مراسم معمول جنازهٔ افغانها و مسلمانان دیگر، "زنان" از دور تماشاچی صحنه باقی میمانند؛ و این نکته را آداب تدینِ "اسلامی و افغانی" صریحاً حکم میکند. بلی؛ این واقعه را به حیث یک امر خارق العاده باید به "خط زر" نوشت و در دفتر روزگار به یادگار گذاشت!!!

ـ "نسرین" انسان باسلیقه بود؛ و سلیقه اش را میتوان از روی "انتخاب شوهر" ارزیابی کرد ـ ههههههههههههه

ـ "نسرین" در پخت و پز و خیاطی و مود و دیزاین و تدبیر منزل هم همتا نداشت.

ـ "نسرین" از منطق قوی برخوردار بود و به سادگی میتوانست به اقناع طرف مقابل بپردازد؛ دهها مصاحبهٔ جاندار و خارق العاده اش با اشخاص خبیر وطن، در آرشیف پورتال فاخر "افغانستان آزاد ـ آزاد افغانستان" موجود است، که یادگاری ست واقعاً عدیم النظیر.

ـ کار خارج العاده و ماندگار "نسرین"، مگر تأسیس پورتال "افغانستان آزاد ـ آزاد افغانستان" بود؛ و او در واقع محرِّک اصلی ابداع این پورتال بود؛ و او بود، که تقریباً تمام مصارف عائده را به عهده گرفت.

ـ "نسرین" بدون شک موفقترین و سربراورده ترین فرد هم در "فامیل معروفی" بود و هم در "فامیل نصرتی"؛ و همدرینجا با آواز بلند باید گفت، که "نسرین" هم افتخار "خانوادهٔ معروفی" بود و هم افتخار "خانوادهٔ نصرتی"!!!

ـ "نسرین" انسان متجدد بود و برحذر و بلکه متنفر از افکار پوسیده و اختناق آور، چون همگام با سیر زمان و تحولات سرسام آور روزگار حرکت میکرد.

ـ "نسرین" نویسندهٔ چیره دست نیز بود و تحلیلات جالب سیاسیِّ رقم میزد.

ـ "نسرین" طرفدار منافع رنجبران و ستمکشان بود و تمام همّ و غمِّ خود را وقف ایشان میکرد..

ـ "نسرین" با و جودی، که سالهای سال با دوستان ایرانی محشور بود و از ادبیات ایران هم استفادهٔ سرشار میکرد، مگر هرگز از "فارسی ایران" تأثیر نپذیرفت؛ چنان، که هم "دری سُچه" گپ میزد و هم "دری سُچه" مینوشت!!!

ـ "نسرین" از نوع نوع تعصب نفرت داشت و تمام اقوام افغانستان را عزیز میداشت.

ـ "نسرین"، که یک عمر را در شهر "برلین" آزاد و آزاده و با "فکر باز" زیست، با تأسف در آخرین سالهای حیات درگیر کسانی افتاد، که تا مغز استخوان غرق افکار فرتوت قرون وسطائی هستند؛ و چه بسا، که رنج و افسردگی و فشارِ اختناق مداوم چنین "آغشتگی" باعث بروز مرض کشندهٔ او گردیده باشد!!!

خاطره ای را حسن ختام و مؤخَّرهٔ این عرائض میگردانم:

روز نهم آگست ۱۹۷۱ و بلافاصله پس از شب زفاف سوار طیاره شده و عازم اروپا گشتیم تا "ماه عسل" خود را در "سرزمین فرنگ" بگذرانیم. طیارهٔ روسی ایروفلوت از کابل برخاست و در تاشکتند نشست و بعد از توقف کوتاهی روانهٔ مسکو شد. شهر زیبای مسکو را قبلاً دوبار دیده بودم و جاده های فراخ و مصفایش را به خاطر داشتم و گویا با این شهر اندک معرفتی حاصل شده بود. "نسرین" پیراهن دراز و چسپ و به اصطلاح روز، "مَکسی" به رنگ شیرچاهی بر تن داشت، که جلب توجه میکرد و رهگذرها او را با تعجب و حتی لبخند بدرقه میکردند؛ بعض زنها حتی از پشت سر روی خود را دور داده و پیراهن دراز "نسرین" را، که تا شست پایش میرسید، به اصطلاح ایرانی "ورانداز میکردند"....

هدف پرواز بعدی ما جرمنی بود و درین میان باید روزی چند را در مسکو میگذشتاندیم. روانهٔ هوتلی شدیم تا شببباشی داشته باشیم. با تأسف، که در هوتل جای نبود. به چند هوتل دیگر مراجعه کردیم و جواب منفی گرفتیم. بعد از تگ و دو و سرگردانیهای زیاد، مانده و زله و نومیدانه وارد رستوانی شدیم تا لااقل سدِّ جوع کنیم و غم شکمهای گشنهٔ خود را بخوریم. در میز ما جفت نوجوان روسی جای گرفتند، که از قضاء انگریزی میدانستند. باهم سر صحبت را باز کردیم و اولین سؤالشان این بود، که مسکو را چگونه یافتید؟؟؟

گفتم مسکو واقعاً شهر بسیار زیبا و پاک و مصفا ست، ولی افسوس، که برای ما در هوتل جای نمیدهند. زن و شوی باهم به روسی مشورت کرده و بعد پیشنهاد کردند، که شب را در خانهٔ ایشان بگذرانیم. ما هم بلافاصله پذیرفتیم و بعد از ختم طعام روانهٔ خانهٔ شان شدیم. روز نزدیک بیگاه بود و ما زن و شوی از کثرت خستگی یارای نشستن را نداشتیم. جفت روسی ما را با پیشانی باز به خانهٔ خود رهنمائی کردند. خانهٔ

شان متشکل بود از یک اتاق نشیمن، که اتاق خوابشان نیز همو بود. خانه را در اختیار ما گذشتاندند و خودشان رفتند، تا شب را به باده نوشی سپری کنند و کاری بکنند، که ما با فراغ خاطر ساعتی چند را در خانهٔ شان بگذرانیم و خواب خود را بگیریم. از بس خستگی فوراً به خواب رفتیم و همین، که صبح وقت بیدار گشتیم، آواز زن و شوی نوجوان مسکوی را شنیدیم، که از دور طنین می انداخت و معلوم میشد، که هردویشان شب تمام شب شراب خورده و خود را نشئه کرده بودند و این کار را قصداً کرده بودند، تا مهمانانشان با فراغ خاطر ساعاتی چند را در خانهٔ شان بیاسایند. این خاطرهٔ فوق العاده شیرین و باورناکردنی را برای دائم به خاطر سپرده ام و اینک، که پنجاه و چار سال تمام از آن میگذرد، با طیب خاطر و آگنده با هزاران زِه و تحسین و شادباش و آفرین از آن حکایت میکنم؛ و با آواز بلند میگویم، که جوانمردی و مهماننوازی را ازین زن و شوی مهربان و فداکار مسکوی بباید آموخت!!!

ازان روز اینک پنجاه و چار سال تخت میگذرد؛ و من فکر میکنم، که این قصه چند لحظه پیش رخ داده است؛ آری: آری؛ سمند زمان چنان تند میراند، که این همه سال و ماه در پیش چشم لحظه ای بیش نمینماید.

و حالا، که از رفتن "نسرین" یک سال تمام میگذرد، هنوزهم نمیخواهم باور کنم، که أن "یار دیرین"، مرا ترک گفته باشد. واقعیت زندگی و زندگانی را کس نمیداند؛ و نمیداند، که زمان از چه باب است؟؟؟ پنجاه و سه سال باهم بودن، یک عمر است؛ و هیهات، که عمر روزی به سر میرسد، وگر "عمر نوح" هم باشد.

یاد "نسرین" به نکوئی باد؛ و تا جهان است، چنین بادا!!!

(خلیل الله معروفی ــ جرمنی ــ ۲۲ آگست ۲۰۲۵)